

خیلواکی



استقلال

www.esteqaal.net

۰۱ اگست ۲۰۲۶

پوهاند عبدالحی حبیبی

کشف شاهنامه قبل از دوره مغل

۶۱۴ هـ ق = ۱۲۱۷ م

آغاز پژوهشهای نوی در شاهنامه شناسی

قسمت چهارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۴)

مقدمه متوسط (ف)

اکنون که بر چهار مقدمه قدیم و جدید شاهنامه سخن رانیدیم، باید گفت که یک مقدمه میانه هم وجود داشته که تا کشف مخطوطه فلورانس (ف) پژوهشگران از آن آگاهی نداشتند.

باتأسف باید گفت که این مقدمه در (ف) ابتر است و ورق اول نسخه فرو افتاده و مقدمه از ورق دوم (ص الف) آغاز و در صفحه ب همین ورق ادامه داشته و در آخر صفحه الف ورق سوم ناتمام است و بسبب فقدان ورق چهارم، متن واپسین آن مکمل در دست نیست. ظاهراً این مقدمه که پیش از ۶۱۴ ق نوشته شده در برخی از نسخه های بعدی نبوده است و اگر این مقدمه میانه کاملاً بدست آید، در شرح حال فردوسی و برخی مطالب مهم روشنی خواهد انداخت.

چون اکثر بیوگرافی نویسان فردوسی بر مقدمه مخلوطه و چهار مقاله عروضی (تألیف ۵۵۰ ق ۱۱۵۵ م) و تذکره دولت شاه، که مطالب نقیض با متون تاریخی دارند، نظر داشته اند، بنابراین داستانهای شگفت انگیزیکه عقلاً و نقلاً بنیادی ندارد در شرح حال فردوسی تراشیده اند، که در

دیباجه های محققان غربی نیز نفوذ کرده اند، مانند دیباجه ژول موهل بر متن فارسی و ترجمه فرانسوی شاهنامه که از ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ م در هفت جلد بپایان رسیده و در پاریس انتشار یافت ، پس از او م. لمسدن معلم مدرسه فورت ویلیم کلکته، نخستین بار در سنه ۱۸۱۱ م جلد اول شاهنامه را بحروف سربی نستعلیق در ۷۲۲ صفحه با مقدمه مشروح انگلیسی نشر داد و در نظر داشت که آنرا از روی ۲۸ نسخه خطی در هشت جلد به اشاره کمپانی هند شرقی باتمام رساند، ولی موفق نشد و بعد از او ترنرماکان افسر نظامی انگلیسی طبع کامل ۴ جلدی شاهنامه را در کلکته بسال ۱۸۲۹ ق با ضمیمه شرح حال فردوسی و فرهنگ الفاظ نادر انجام داد و در تمام این شروح حال و پیش گفتارها همان مقدمات مغلو و بی پایه را در نظر داشته، عین آنرا چاپ یا ترجمه های آنرا ضمیمه متن های ترتیب کرده خود ساخته اند.

اما مقدمه (ف) به انشای فصیح و املای قدیم و حروف سیمین نگارش یافته و بر داستانهای احوال و زندگانی و سرایش شاهنامه، که باختلاف اقوال در تذکره ها و مقدمه ها نقل شده، روشنی مزید و فی الجمله در خور اعتماد می افکند و بیش از داستان چهل مقاله مورد توجه است و هم از نظر ادبی بدوره نثر نویسی دری قرن ۱۲ عصر سلجوقی تعلق میگیرد، که مأخذ برخی از مطالب مقدمه (با) و دیگران همین بوده است.

در مقاله ا. م. پیمونتسی عکس یک صفحه این مقدمه را داده اند، ولی از صفحه ۲۰ مقاله مذکور عین آنچه در اصل (ف) باقی مانده با حروف نسخی عربی عیناً با اعراب و حرکاتیکه در اصل داشته، بهمان املای قدیم طبع کرده اند، که درینجا عین همین متن را کلیشه کرده و توضیحات خود را بران اضافه میکنیم.

[f. 2a] کی بوذی بدیهه انج از وی در خواستندی در حال بگفتی و طبعی سخت موافق نیکو داشت
اتفاق چنین افتاد کی نخست دران ولایت طوس را صحبت او با مردی افتادکی او را ماهک بازیگر
گفتندی و بلعجب کار بود و در علم شعبده سخت جابک بود و از جمله ندمای خاص سلطان محمود
بود ابوالقاسم طوسی را در سرای خویش فروز آورد و یکجندی او را مهمان نیکومی کرد و هر شب
کی از خدمت سلطان محمود باز آمدی از بهر طوسی مجلس از نو باختی و شب با روز بیوسته بوذی
و بجملگی از عقیدت وی بر رسید و از فضل وی اکاهی یافت با وی گستاخ و فراخ سخن شد و میان
ایشان جنان شد کی هیچ مشکل بر یکدیگر پوشیده نمادنی بس یک روز ابوالقاسم طوسی با ماهک
گفت بر اندیش تا خود چگونه فرصت توانیم یافتن کی حال من معلوم رای سلطان کردانی ماهک
گفت امروز سلطان خالی نشستہ است و خوش منش لیکی شاعران از سیر الملوک کی بشعر کرده

اند و آورده و عرض کرده و رُوز بدين ماجرا باخر رَسيدن ان شا الله كي كار تُو فردا برايذ بياري
 حَق سُبْحَانَه وَ تَعَالَى ابوالقَسَم طُوسِي كُفْتُ انج كُفْتِه اند شعر كه بسنديزه تَرُسْت مَاهَك كَفْت شِعْر
 عَنصُرِي كي داسْتَان رُستم بَا بَسْرش سُهْرَاب بَنظُم آورده است و بسبب دو بَيْت كي اندرين دَاسْتَان ياد
 كرده است اين همه كتاب ويرا مي بايد كَفْتن طُوسِي كَفْت تَرَا اين دو بَيْت ياذ نيست مَاهَك كَفْت بلي
 بَدَان جايگاه كي رستم بر سُهْرَاب ظَفَر يافت و او رَا بكَشت سُهْرَاب رَا باور نكرَد كي او رَا بكَشد
 كي او نيز رستم رَا زَنها داده بود او نيز همچنين بندا داشت كي او رَا زَنهار دَهْد جُون رستم كارد بر
 كَشِيذ سُهْرَاب در زير كارد نگاه كرد و جنين كفت :

هر آنكه كي تَنسَنه شَدِي تو بَخُون بِيَا لُؤْذِي اين خَنجَر اب كُون
 زمانه بخون تو تَنسَنه شَوَد بر اندام تو مَوِي دَشَنه شَوَد

و سُلْطَان عَظِيم اين بِيْتَهَا خُوش آمد از عَنصُرِي ابوالقَسَم طُوسِي بهيچ حَال سَخَن نَكَفْت و باز خَانَه
 رَفْت و بُمَدْتِي اندك قَصَه رُستم و اسفنديار بشعر كُرد جُون ازين فارغ [شد] مَاهَك رَا كَفْت اين سِير
 الملوک خُود بَنظُم كرده اند بَرُوزگار بيش مَاهَك كَفْت اين سَخَن منكر نباشد طُوسِي كَفْت مَن داسْتَانِي
 دارم از جُمْلَه اين كتاب كي نيكوترست از شِعْر عَنصُرِي جُون اين سَخَن بشنيد بر وِي افتراح كُرد و
 كَفْت بايد كي اين دَاسْتَان باز نَمَآي طُوسِي اين دَاسْتَان رَا بْمَاهَك داذ و او در حَال بيش سُلْطَان بُرد
 جُون انرا بَخُواندند شَكَفْت بَمَاندند سُلْطَان مَاهَك رَا كَفْت اين دَاسْتَان از كجا آوردي مَاهَك...در
 فِيرُوزِي و سَرَسَبْزِي دَرَاز باذ مَرْدِي سَخْت دَانا فَاصل اَمَدَه اسْت از ولَايت خراسان از شهر طوس
 و بر وي بسيار ظَلَم و تَعَدِي رَفْتِه است و او رَا از خانه خويش آواره كرده اند جُون حَال وِي سَخْت
 شده است از انجايكه كُريخته است و اينجا اَمَدَه تا از خَدَاوند عالم داذ خواهد و از حَال نَفَقَات سَخْت
 درمَاندَه است و بَنَدَه او رَا مَرَاعات مي كند و بخانه بَنَدَه مي بَاشد و از حَدِيثِ سِيرالملوك ميان ما
 سَخَن رَفْتِ اَيْن قَصَه بَمَن داذ و نيز كَفْت شَايذ بُودَن كي خُود هَمَه كَفْتِه بَاشند سُلْطَان مَحْمُود فرموده
 كي اين مَرْد رَا ببيش مَن آر تا بَدُرسْتِي حَال وي بَدَانم اگر اين كتاب بدين عبارت با شعر كرده اند
 مَا بدين شغل رنج نَبْرِيْم وَ جِيزِي نَفْرَمَائِيْم كي ان بر مَا عِيْبُ كَنند و مردم در زبان كِيرند مَاهَك كَس
 فرستاد و طُوسِي رَا بنزدِيك سُلْطَان خواند جُون طُوسِي بَحَضْرَت سُلْطَان رَسِيذ آفرين كُرد و دَعَا
 كَفْت و سُلْطَان او رَا كَرَامَتِي كُرد و بَنُواخت بَعْد اَزَان سُلْطَان او رَا كَفْت احوال خُود بر كُوي تا خُود
 چگونه است طُوسِي كَفْت جَاويذ زِيَاد مَلِك عالم بَنَدَه مَرْدِي است سَتَم رَسِيذَه و از جَوْر ظَالِمَان كُريخته
 و بسيار رنج ديده خُوشِيَتَن رَا ببِيَناه خَسِرَو كَشِيذ تا در عالم بَنَدَه [f.2b] نَگاه فَرَمَايذ كُردَن كي از
 خَدَاي تَعَالَى مَكافات يَابَز بخير سُلْطَان مَحْمُود كَفْت هَمَه مُراد تو بر آيذ بَتُوفِيَق خَدَاي اندي كي تو اين

شرح بما نمای کی این شعر که گفته است ابوالقَسم طوسی بر بای خاست و گفت کی این بنده جُون از ماهک حَال این کتاب برسید این داستان بگفت اگر خدَاوند رَا بسند اَمذ جُمله این کتاب رَا با شعر کَم سُلطان جُون این سَخَن بشنید شاذمانه شُد و بَسِیَار ستایش خدَاي عزوجل کرد بهمه مرادی کی یافت و بفرمود کی این هفت شاعر رَا کی شهنامه بنظم می کردند حاضر آوردند سُلطان گفت بدانید کی این ترد شاعر است و دعوی مثنوی گفتن می کند و اینک این داستان آورده اند کیست از شما کی شعر آزین بهتر کوید و یا مُقابل این کی من این کتاب رَا بوی فرمایم جُون عنصری این داستان بدید در ساعت رنگ رویش متغیر گشت و سُستی در زبانش اَمذ گفت نشاید کی درین زمانه کسی باشد کی شعر آزین بهتر کوید و یا در مُقابل این شعر تواند گفتن سُلطان محمود گفت اینک بیش شما نیست است بر وی امتحان کنید تا از فضل او آگاهی یابی عنصری گفت بسه کس سه نیم مصرع شعر بگوئیم و یک نیم مصرع او بگوید اگر شعر این آزاد مرد بشعر ما اتصال دارد فرمان خدَاوند رَا باشد و اگر نه رضا بدهد کی کسی مردان حکیم تعدی کند سزاوار او انج لایق باشد باوی بکنیم ابوالقَسم طوسی از طَبَع خویشان آگاه بود و بر خویشان می جوشید هم در ساعت کار از حکایت گذشت بگوئید انج سگالیده آید تا من بدولت سلطان بُرهان خویش بنمایم عنصری و فرخی و عسجدی اختیار کردند.

عنصری گفت : جُون رُوی تو خورشید نباشد رُوشن

فرخی گفت : هم رنگ رخت کل نبوذ در کلشن

عسجدی گفت : مُژگانیت همی کذر کند بر جوشن

فردوسی گفت : مانند سنان کیو درجنگ بشن

عنصری جُون این سَخَن بشنید بر بای خاست و بوسه بر دست ابوالقَسم طوسی داد و گفت مُقر کشتیم کی آزین بهتر سَخَن کئی نکوید و شعرها کی خود گفته بودند همه بیش سُلطان محمود بدریدند و بینداختند و اعتماد این کتاب بر طوسی کردند و سُلطان جُون این حَال بدید از شاعران التماس کرد کی باید کی بر بدیهه یک دُو بیتی اندر ایاز خط کی دَمذ بگوئید جُمله شاعران عاجز بماندند و همه اشارت بابوالقَسم طوسی کردند کی او تواند گفتن طوسی در حَال این گفت :

مستست بتا چشم تو و تیر بدست

بس کس کی از تیر چشم مست تو بجست

کر بوشد عارضت زه عُذرش هست

کز تیر بترسد [خاصه؟] همه کس مست

سلطان محمود چون این دُو بیئی بشنید در حال گفت شاذ باش ای فردوسی کی مجلس ما را چون فردوسی گردی و بسیار خلعت نیکو او را بداد و بعد ازان او را فردوسی گفتندی و کتاب سیرالملوک بدو داد تا بنظم آورد بس فردوسی بشغل خویش مشغول شده و ستایش سلطان محمود گفت و جند کس را در اول کتاب یاد کرد مکر خواجه حسن میمندی کی وزیر خاص محمود بود و ازان سبب میان ایشان موافقت نبود کی فردوسی مردی شیعی مذهب بود و حسن میمندی از جمله نواصب و او را همه میل بدين مذهب بیشتر بودی و هر جند دوستان او را نصیحت بیشتر کردند کی با وزیر ازين معنی لجاج نشاید بردن گفتار ایشان قبول نکردی و جواب وی چنین بودی کی من دل بران بنهادم کی اگر خدای تعالی چنین تقدیر کرده است کی این کتاب بزبان من گفته شود طمع از مال سلطان برینم کی مرا بجاه وزیر حاجت باشد بیشتر ازين بمن زیان نخواهد کردن البته و اصلاً او را هیچ....

[f.3a] و شعر نیک دانستی و فردوسی نزدیک بانصد بیت در مدح شاه گفته بود و در شهنامه آورده و شرحی داده کی تو شاه مازندرانی بنیره رستمی و نسب تو بسام و نریمان می کشد و مرا این نظم شهنامه عرض بودی و چنانک عادت شعر است نام و نسب او را شاخی و بیخی نهاده شاه را این مدح خوش آمد و می خواست تا او را باز گیرد و از سلطان محمود می ترسید دلش قرار گرفت کی او را چیزی فرستد و از مازندران بفرستد شصت هزار دینار زر سرخ ویرا داد و خلعتی نیکو شایسته و بیغام کرد بوی کی شاه عذر میخواست و می گوید ما ترا از بیش خویش نفرستادمانی اما سلطان محمود بر تو آورده است و مبادا کی اگر تو اینجا مقام سازی ان خبر بوی رسد کار مشکل شود و از ما طلب کار تو باشد این صلت بستان و چنان کی آمدی بسلامت ازين شهر بیرون شو فردوسی را تیر ان اشارت موافق آمد در بستد و روی ببغداد آورد و دران عهد خلیفه القادر بالله بود چون مدتی در بغداد بیاسود قصه نوشت بخلیفه و احوال خویش از اول تا آخر باز گفت و بدان سبب کی میان خلیفه و سلطان محمود وحشتی می بود بسبب آنک سلطان از وی زیادتی القاب التماس می کرد و خلیفه مبدول نمی داشت و بیش از غایت الدنيا و الدین نمی نوشت و رسول سلطان در بغداد مدتی دراز بدين سبب باز مانده بود و بغزنین باز فرستادی بی مقصود بس سلطان محمود نوشته بخلیفه نوشت از سر تهدید و بیم و گفته اگر خواهی تا خاک بغداد بر بشت بیلان بغزنین آرم خلیفه جواب باز فرمود درجی کاغذ بهن و دراز فراز گرفتند و اول بنوشتند بسم الله الرحمن الرحيم بس بخطی سطر ال م و آخر نوشته و صلی الله علی محمد و اله چون جواب نامه بغزنین رسید سلطان سرش بکشد و جمله دبیران را حاضر کرد هر جند کوشید تا ازان سه حرف عرض حاصل کند ممکن نمی گشت تا یکی از دبیرانش ایستاده گفت کی هنوز قربت نشستن نیافته بود اگر پادشاه

دَتسوري دهذ بنده رَمز باز کویذ کي جیست کَفَتَنَد بکو کفت سُلطان رُوی سُوی دَبیران کرد و کفت راست می کویذ و حَاضِران بر یک کلمه کشتند و این دَبیر در سَاعَت قربت نشستن یَافت از سُلطان بس خَلیفَه فرمود تا فردوسی رَا نواختی عظیم کردند و حَرمتی بُزرکوار داشتند و فردوسی لُغت تازی سخت نیکو دانست و فصاحتی تمام داشت بَهر وقت خَلیفَه رَا مدحتی کفت و او را در حُرمت می افزود تا سُلطان محمود فَرمان یَافت و بَس ازان سَلطنت بَمَسعود بَسَرش افتاد و فردوسی از خَلیفَه دَسْثُوری خواست تا بَوطن خَوذ باز رود خَلیفَه او رَا تشریفی عظیم بفرمود و او بسلامت بوطن خود باز رفت و باقی عُمر بیش خویشان و فَرزندان بکُزَرانید و در اخبَار جنین آمده است کی یکشب فردوسی رُستم را در خَواب دید و او رَا کَفَتی تَرَا از من جِه رَاحت رسیده است که نَام مَن زنده کردانیذی و سَتایش من در کتاب شهنامه گِردی اکثون بَذین جِه کردی با تو احسانی کنم کي ترا و فرزندان ترا تا دَامَن قِیامَت تمام باشد برخیز و بفلان کوه رَو کي بر دور طُوسست کي من بَدان وَقت کی در ترکستان بادشاه بوزم کنجی انجا بنهاده ام کی در حد وَصف نیاید کی جِه نِعمت در انجا است بَر کیر و بخرج می کن تا آخر از مَن نیز احسانی بینی فردوسی از خواب بجست و بذانجا کي اُو نشان داده بود بیامد و طَلَب کرد و کنجی بیافت و انرا بَر گرفت و در رُزکار خَوذ صَرَف می کرد تا عالمیان بدانند کي هر کس ... و می کویذ با داشتن آن باز یابذ اکر نیکو کَنذ نیکی و اکر بذی کند بذی تا هر کس جز بنیکی روزکار خود صرف [کنذ]... این ترسُلی است کی نبشته امذ تا بر خواننده اسان باشد و از حال ... مستغنی ... جواب باز توان دَادن کي مرتبت مَرَدَم از دانش مرذ باشد خداوند ما را از جمله عالمیان ...

درین مقدمه که ابترست، داستانهایی آمده، که قبل از یغمای چنکیز درباره فردوسی رواج داشت و برخی از آن در مقدمه های مابعد و کتب تاریخ و ادب به نحوی از انحا نفوذ یافته است. مثلاً رسیدن فردوسی بدربار غزنه بواسطه ماهک که در مقدمه بایسنقری هم هست (ما نیک؟) ولی مشاعره اش با عنصری و فرخی و عسجدی قبلاً در باغی صورت گرفته و این موافق است با روایت حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (ص ۷۳۸) ولی داستان بخواب دیدن رستم و یافتن گنج در مقدمه (با) به تفصیلی دیگر است، که در انجا طوقی بزرگ از زر سرخ زیر زمین یافتند و بخواهش فردوسی، قیمت آنرا بر شعرا تقسیم کردند و همین قصه را امیر فخرالدین ابن یمین فریومذی در قطعه یی نظم کرده است (ص ۱۷ با) درباره رفتن فردوسی به بغداد و مخالفت سلطان محمود با خلیفه القادر بالله در طلبش و داستان (الم) مقدمه (ف) کوتا و مختصر است که در مقدمه (با) آنرا شاخ و برگ و گسترش داده اند (ص ۲۱) ولی ذکر سرودن قصه یوسف و زلیحا که اکنون نسبت آن بفردوسی بکلی

مردود است، درین مقدمه نیست و نمیدانیم که نویسنده مقدمه (با) از کجا آورده است؟ که قرن‌ها این خطا باقی ماند، تا که در حدود ۱۹۴۰ م نخستین بار پروفیسر حافظ محمود خان شیرانی (افغان مقیم هند) آنرا در چهار مقاله بر فردوسی بدلائل محکم تاریخی و ادبی رد ساخت و بعد ازان دانشمندان ایران نیز ملتفت این خطا گردیده و مرحوم سعید نفیسی ناظم این داستان منسوب بفردوسی را "امانی" خراسانی، شاعر دربار طغانشاه بن الب ارسلان (حدود ۴۷۶ ق) تشخیص کرده.

ادامه دارد